

داستانهای شاهنامه‌ی فردوسی



د. پرتو

داستان

جمشید و بیوراسپ.

کشورند. تخت شاهی به زور بازوی اینان برجای است. مردمی و مردانگی و جنگجویی از نام ایشان برپاست.

۳- نسودی (پسودی، پسودی)

گروه سوم نسودی یا کشاورزان یا برزیگران بودند. همگان از ایشان سپاسگزارند. اینان خود خوراک خویش می‌کارند و خودشان درو می‌کنند. هیچ‌گاه سرزنش نمی‌شنوند. مردمانی آزاده‌اند؛ از تن پروری به دور. گر چه ژنده پوش‌اند، لیک از هر هیاهو و دشمنی گریز دارند. اینان راه آزادگی را به دیگران می‌آموزند، زیرا تن‌پروری و سستی است که آزاده را بنده می‌کند.

۴- اهنوخوشی

گروه چهارم اهنوخوشی، همان پیشه‌وران و دست‌ورزان بودند. اینان همان تخشاگران‌اند در زبان پهلوی هوتخش Hutoxš به چم: خوب و ورزنده، نیکو کوشنده است.

در این پنجاه سال دیگر، جمشید خورد و به

پس، از کتان و ابریشم و پشم و کز و دیبا و کرک، تن پوش فراهم کرد و به مردم رشتن و بافتن تار و پود پارچه را یاد داد. آن گاه که پارچه بافته شد، سپس شستن و دوختن آن را به مردمان آموخت. این کارها هم که انجام گرفت، اندیشه‌هایی دیگر در سر پروراند، در درازنای پنجاه سال دیگر هم پیشه‌وران را گرد آورد.

در این جاست که می‌توانیم ردگان چهارگانه را به گونه‌ی زیر در سروده‌های فردوسی بیابیم.

۱- آموزیان (کاتوزیان)

این گروه پیشوایان دینی بودند. جمشید آنان را از میان مردم جدا کرد و جایگاهشان را کوه نهاد تا در آن جا به پرستش و نیایش بپردازند. کار اینان ستایش در پیشگاه خدا بود و زاری و نیایش کردن به درگاه او.

۲- نيساريان

اینان مردمی جنگجو، جنگاور، سپاهی، رزمی، شیر مردان جنگاورند. فروزنده‌ی لشکر و

پس از تهمورس دیوبند، جمشید، فرزند گرانمایه‌اش به آیین کیان، تاج زر بر سر نهاد و بر تخت شاهی نشست. جهان یکسره فرمان بردار او شد. دشمنی و غوغا و هیاهو سراسر رخت بر بست و دیو و مرغ و پری همگی به زیر فرمان او درآمدند.

جمشید چون بر تخت نشست گفت: «من دارای فره ایزدی هستم. کنون، هم شهریارم و هم بخرد. آهنگ آن دارم که دست بدکاران را کوتاه سازم و روان را به سوی روشنی رهنمون گردم.» نخست به ساختن زین ابزارها پرداخت و به فروشکوه کیانی آهن را نرم کرد و از آن کلاه خود وزره و جوشن و گبر (خفتان) و برگستوان ساخته شد. همگی این کارها را در پنجاه سال به انجام رساند. با این کارش گرچه رنج برد، لیک گنج بر جای نهاد.

در پنجاه سال دوم، اندیشه‌ی فراهم کردن جامه و تن پوش نمود. جامه برای بزم و رزم.

این گونه بود که سالیان آزرگار سپری شد و فره کیانی، یار شاه گشته بود و از سوی یزدان بدو پیام می‌رسید. مردم جز خوبی و نیکی چیزی از او نمی‌دیدند. در آن زمان، جمشید به تخت مهی بنگرید و دور و بر خویش را نگریست و جز خودش کسی را ندید. این جا بود که بر تنی کرد و آن شاه یزدان شناس از ایزد سر پیچی نمود و ناسپاس شد. بزرگان و گرانیگان لشکری و کشوری و دینی را فراخواند و سخنرانی کرد. با بزرگان سالخورده چنین گفت: «همه‌ی گیتی را از آن

خویش می‌دانم. تخت و اورنگ شاهی تا کنون برتر از من به خود ندیده است. هنر، در گیتی از من پدید آمد. این من بودم که گیهان را بخوبی بیاراستم و گیتی آن گونه شد که من خواستم. آرامش و خور و خوابتان همگی از من است. تنها من شایسته‌ام که پادشاه سراسر جهان باشم. من سرچشمه‌ی دانش و خردم. با دارو و درمان، کار گیتی راست گشت و بیماری و مرگ و میر از میانتان رخت بر بست. پس، اگر چه شاهان بسیار بر زمین باشند، چه کسی جز من مرگ را از مردمان برداشت؟ زندگی و مرگ همه، به دست من است. هر کس به من نگرود بی‌گمان از اهریمن است و باید نابود شود. اکنون که پی‌بردید من چه کرده‌ام، پس باید مرا جهان آفرین بخوایند!»

شنیدن این سخنان، برای در باریان و بزرگان کشور و موبدان بسیار دردناک بود. با این سخنان، جمشید خودخواه آنان را خوار کرده بود. چون اینان، همگی یارای چون و چرا و ناساز واری با

جمشید را نداشتند، از ترس سر به زیر افکندند. بناچار، خاموش و سرافکنده، از کاخ پادشاه سرکش، که لاف خدایی می‌زد، بیرون رفتند. چون این گفتار از دهان جمشید بیرون آمد، فره ایزدی از او دور گشت و گیتی از آن بدکرداری پر آوازه شد.

از آن پس، در درازنای بیست و سه سال، روزگار با او به گونه‌ی دیگر رفتار کرد و سر ناسازگاری گذاشت. بزرگان و دانایان از او روی گردان شدند. سپاهیان از او فرمان برداری نکردند. همگی از رفتار ناپسندش

دیگران هم بخشید. جایگاه و پایگاه هر دسته و گروه را روشن کرد. راه را بدیشان نشان داد، تا هر کس اندازه‌ی خویش را بداند و از کم و بیش آگاه شود.

آن‌گاه، به دیوان ناپاک فرمان داد تا آب را با خاک در آمیزند و گل درست کنند و از آن خشت فراهم سازند. پس، دیوان با خشته‌های ساخته شده و سنگ و گچ دیوار بر پا داشتند. با این ابزار بود که گرمابه‌ها و کاخهای بلند و ایوان پدید آوردند، تا از گزند به دور باشند. در کارشان ریخت هندسی را نیز به کار بردند.

سپس، با افسون و شگرد از دل سنگ خارا، چند گونه گوهر همچون: یاکند، بیچاده، سیم و زر بیرون آورد. پس از آن هم گیاهانی خوشبو چون: بان، کافور، مشک ناب، داربوی، شاهبوی و گلاب را که برای درمان بیماریها به کار می‌رفت، برای مردم آورد.

آن‌گاه، پنجاه سال با کشتی از کشوری به کشوری دیگر رفت. اینها سپری شد. جمشید در سراسر گیتی کسی را برتر از خود ندید. پای از جایگاه بزرگی خویش فراتر نهاد. برتنی کرد. به فر کیانی تختی بساخت. هر چه توانست در آن گوهر به کار برد تا هرگاه که دیو بخواید آن را بردارد و به آسمان ببرد، همچون خورشیدی تابان باشد که شاه بر آن بنشسته است.

روزی که آن تخت ساخته و به آسمان برده شد؛ همگی مردمان

پیش او گرد آمدند و بر او گوهر افشاندند تا از کارها و دلسوزیهایش سپاسگزاری کرده باشند؛ و آن روز را **نوروز** خواندند. آن روز، آغاز سال نو، روز هرمز از ماه فروردین بود. بزرگان به شادی آن، جشنی بر پا کردند و آن روز و آن جشن که تا کنون بازمانده، یادگار آن خسروان است. آری، سی سد سال بگذشت. در آن روزگار، مرگ و میر از میانشان رخت بر بسته بود. از رنج و درد و بدی هیچ آگهی نداشتند. دیوان کمر بسته و آماده و دست به سینه و مردم نیز همگی گوش به فرمان جمشید نهاده بودند.



از خداوند یکتا هم روی گردان شد و ناسپاسی کرد.
 شگفت این است که بزرگان و گرانمایگان و موبدان هم گرفتار بیم و ترس شدند و از نكوهش آن ناباوری آشکاره، لب فرو بستند.
 همه موبدان، سر فکنده نگون چرا، کس نیارست گفتن سخن.
 از زمانی که جمشید، گرفتار خودخواهی و خودبزرگ‌بینی و فزون‌خواهی شد و پنداشت که کردگار هم توانایی بر انداختن تاج و تخت او را ندارد، کارهای ایران، رو به تباهی نهاد. سواران از شاه ناخشنود شدند و هر یک در گوشه‌یی از کشور، دم از پادشاهی زدند و سرانجام، در جست و جوی فرمانروایی بر آمدند که بتواند به ناسامانیها پایان دهد. شور بختانه، در آن روزگار، نام بیوراسپ، بر سرزبانها افتاده بود. گروهی از سواران ناخرسند، روی به دشت نیزه گذاران نهادند و ضحاک (آژی دهاک) آن فرمانروای اهریمن‌زاده را به پادشاهی فراخواندند! به امید خدا در گفتار آینده سرگذشت بیوراسپ را باز گو خواهیم کرد.



گرفتگاهها

- ۱- شاهنامه فردوسی، چاپ کلاله خاور، ج ۱
- ۲- شاهنامه منثور، میترا مهرآبادی، جلد اول، چاپ و انتشارات آفرینش، پاییز ۱۳۷۴
- ۳- فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه، داریوش شامیاتی، نشر آران، تهران، ۱۳۷۵
- ۴- پیامهای پرورشی در شاهنامه فردوسی، دکتر بهین دارایی، دانشگاه آزاد اسلامی واحد زنجان، اسفند ۱۳۷۲
- ۵- داستان باستان، قصه‌ها ی شاهنامه، نگاشته محمود محبی، انتشارات یاس، چاپ دوم، تابستان ۱۳۷۱
- ۶- فرهنگ شاهنامه، نام کسان و جایها، حسین شهیدی مازندرانی (بیرژن)، بنیاد نیشابور، چاپ نخست، ۱۳۷۷
- ۷- فرهنگ نامهای شاهنامه، منصور رستگارفاسایی، مجلد اول، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۹

دل‌زده و بیزار شدند. روزگارش تیره شد. آن گاه بود که ترسید و از درگاه خداوندگار پوزش خواست، لیک دیگر بسیار دیر شده بود و فره ایزدی پیوسته از او کاستن گرفت.

فرآمد جستار

جمشید، پادشاه توانمند ایران، که هفت سد سال پادشاهی کرد، چون دچار خودبینی و خودخواهی و فزون‌خواهی شد و به کزی و نابخردی گرایید، از هیمن رو فره ایزدی از او برخاست. بیٹی از شاهنامه بخوبی نمودار این گفته است.

یکایک به تخت مهی بنگرید

به گیتی، جز از خویشتن را ندید

چه شد که جمشید به این جا کشانده شد؟ دیر زمانی نگذشت که آن همه پیشرفت و سپاسگزاریهای مردم مایه‌ی فریب او شد! پنداشت که توانایی و پادشاهی وی جاودانه خواهد بود! تنها، خود و هنرهای خویش را می‌دید و دیگران را ناچیز و بی‌ارزش می‌پنداشت! برای مردمی که برای سپاسگزاری از او، به پایش زر و سیم و گوهر افشانده بودند، ارج و ارزشی ننهاده. آنچنان، خودخواهی و خودبزرگ‌بینی بر او چیره گشت که

